



## سخن سردیبه

### درخت توت خانهٔ مادر بزرگم

من طبیعت را خیلی دوست دارم. مخصوصاً عاشق درخت‌ها هستم. وقتی کم سن و سال بودم، در حیاط خانهٔ مادر بزرگم، درخت توت خیلی بزرگی بود. من و دخترخاله‌هایم دورش حلقه می‌زدیم و بازی می‌کردیم.

این روزها خیلی دلم برای درخت توت خانهٔ مادر بزرگم تنگ شده است، ولی دیگر نه آن خانه هست و نه آن درخت تنومند پر بار. خانه را خراب کرده‌اند و به جای آن برج بلندی ساخته‌اند.

یادم می‌آید از بچگی همیشه به ما می‌گفتند هر کسی خربزه بخورد پای لرزش می‌نشیند. هر چیزی در دنیا جواب مشخصی دارد و هر کاری نتیجهٔ معلومی. اما حالا که به این سن و سال رسیده‌ام، فهمیده‌ام که خربزه‌هایی در دنیا وجود دارند که یک نفر می‌خورد، اما کلی آدم پای لرز آن می‌نشیند. تعداد کمی از آدم‌ها، خانه‌های قدیمی را می‌خرند و داخل آن‌ها برج‌های بلند می‌سازند و تمام درخت‌ها و باغچه‌های آن خانه‌ها را هم خشک می‌کنند، اما نتیجهٔ کار این آدم‌ها می‌شود یک شهر زشت و بدون درخت برای همهٔ مردم. یا یک آدم برای تفریح خودش یا از سر بی‌احتیاطی باعث آتش‌سوزی در جنگل می‌شود، اما نتیجهٔ کارش به همه برمی‌گردد و باعث سوختن کلی درخت و حیوان می‌شود. بعد هم که درختان می‌سوزند و خاک بدون پوشش گیاهی می‌شود، خاک هم دیگر نمی‌تواند بارش را در خودش نگه دارد و سیل راه می‌افتد و دامن همه ما را می‌گیرد. همان خاکی که به سیل تن می‌دهد، برای کرهٔ زمین مثل خون در بدن است و برای تشکیل یک سانتی‌متر مربع از آن، صدها سال زمان صرف شده است.

با خودم فکر می‌کنم خربزه را آن‌ها خورده‌اند، اما لرزش همهٔ ما را گرفته است. عکس درخت بزرگی را به دیوار اتاقم زده‌ام و با نگاه کردن به آن، باز هم یاد درخت توت خانهٔ مادر بزرگم می‌افتم.

با خودم فکر می‌کنم شاید این همه مدت فرصت را از دست داده‌ام، ولی حداقل «روز درخت‌کاری» بهانهٔ خوبی است که توی حیاط کوچکمان چند تا نهال بکارم. نمی‌دانم این نهال‌ها درخت می‌شوند یا نه، اما امید دارم که نهال‌های من، درخت‌های پربار و تنومندی بشوند؛ مثل درخت توت خانهٔ مادر بزرگم.